

درباره‌ی «تلنگر»، لیبرالیسم و خط امریکا

آرش صفار

سوم آذر 1385

به پیش

نشریه دانشجویی دانشگاه تهران

<http://www.bepishmag.blogfa.com/post-10.aspx>

سابقه‌ی لیبرالیسم در ایران نشان داده است که این مکتب همواره راهکار خود را برای دستیابی به آن چه خود اصلاح اجتماعی می‌خواند، چانه‌زنی در بالا قرار داده است. در سال‌های 29 تا 32 درست در هنگامی که «حزب توده‌ی ایران» علیرغم غیرقانونی بودنش می‌کوشید با سازمان‌دهی تشکل‌های دموکراتیک و مردمی از جمله انواع اتحادیه‌ها و سندیکاها، دیکتاتوری و استعمار حاکم بر کشور را تضعیف کند، «دکتر مصدق» در هیئت نخست‌وزیر قسم‌نامه‌اش را برای وفاداری به «نظام سلطنت مشروطه‌ی ایران» بر پشت قرآن می‌نوشت و برای «اعلی‌حضرت همایونی» ارسال می‌کرد. در سال‌های 39 تا 42 هنگامی که گروه‌های مختلف چپ‌گرا می‌کوشیدند سازمان‌های صنفی-سیاسی را در دانشگاه سازمان دهند، رهبری «جبهه‌ی ملی دوم» با بی‌برنامگی تمام سعی می‌کرد با لابی کردن در عرصه‌ی قدرت، از تضاد شاه و «امینی» استفاده کند. رهبری این جبهه تا آن جا به این مشی و البته مخالفت با چپ ایمان داشت که با وجود آن همه تأکیدش بر دموکراسی و آزادی هنگامی که «حسن ضیاظریفی» با رای دانشجویان به عنوان نماینده در انجمن صنفی دانشکده‌ی حقوق انتخاب شد، «شاپور بختیار» وی را رد صلاحیت کرد.

در تمام سال‌های دهه 50 که گروه‌های مختلف چپ‌گرا در مبارزه‌ی بی‌امان با رژیم پهلوی دست به مسلسل بردند، آقایان لیبرال ما سعی داشتند در جلسات محدود چند نفره‌شان با استخراج آیه‌ای از قرآن نشان دهند که دولت باید به خواست مردم نیز اندک توجهی نماید.

اما جالب آن که این آقایان لیبرال ما چهره‌ی واقعی خود را پس از انقلاب و در هنگامی که بر سریر قدرت بودند نشان دادند. دولت «مهندس بازرگان» که می‌خواست حزب توده را با استناد به قانون 1310 (منع مرام اشتراکی) غیرقانونی اعلام نماید، نه در مخالفت با اجباری شدن حجاب برای زنان و بسته شدن روزنامه‌ها و حمله به میتینگ‌ها و تجمعات مردمی که تنها برای تسخیر سفارت امریکا و آن

چه خود با اشمئزاز «دخالته مردم در کار دولت» می‌خواند (گویی که حق دخالت‌گری مردم در سیاست برای آقایان لیبرال شعاری بیش نبوده است)، استعفا داد.

از دهه‌ی 60 که معلوم نیست آقایان دموکرات ما در آن و انفسای سال‌های سیاه کجا بودند می‌گذریم و به امروز می‌رسیم. کثافت‌کاری‌های اصلاح‌طلبان در طول هشت سال حضور مستقیم در قدرت بر کسی پوشیده نیست تا نیازی به ذکر آن باشد، بحث اصلی ما بر سر طیفی است که پس از شکست اصلاحات تنها یکبار در طول تاریخ به این نتیجه‌ی درست رسید که با ساختاری غیرقابل اصلاح سر و کار دارد. بحث ما بر سر آن لیبرالیسم لائیک است که نه مانند هم‌کیشان خود در صدد بیرون کشیدن اصول لیبرالیسم کلاسیک از لابلائی آیات قرآن و روایات اصول کافی که با رجوع مستقیم به آثار «لاک» و «استیوارت میل» و... است.

این جریان که به واسطه‌ی شرایط سیاسی-اقتصادی-اجتماعی، تنها یکبار در سال‌های 29 تا 32 در ایران به وجود آمد (و البته به علت اشتباهات مکرر رهبران به هیچ جایی نرسید)، هیچ سنت مبارزاتی در پشت سر خود ندارد. اساساً این جریان در ایران درست زمانی رشد کرد که فشار اقتصادی بر مردم طی 16 سال حاکمیت نئولیبرالیسم بر اقتصاد ایران، به اوج خود رسیده بود (همان چیزی که زمینه‌ی اجتماعی ظهور دوباره‌ی چپ بود). در واقع این جریان نه بر اساس یک ضرورت اجتماعی که بر اساس یک هژمونی جهانی و بدون توجه به پایه‌های عینی در جامعه، رشد کرد. همان طور که گفتیم این جریان که اساساً نقطه‌ی عروجش پس از شکست اصلاحات بود با مشاهده‌ی فتح شدن تمامی سنگرهای تاریخی‌اش (مجرای قدرتی) توسط محافظه‌کاران به این نتیجه رسید که اصلاح ساخت حکومت در ایران توهمی بیش نیست. این مسئله، در کنار تفاوت‌های تئوریک و فلسفی باعث جدایی این جریان از هم‌مسلكانش یعنی روشن‌فکران دینی و اصلاح‌طلب شد.

اما این جریان در پیش‌برد پروژه‌ی سیاسی خود دچار یک نقص اساسی بود. (این نقص در مباحث مطرح شده از سوی آقایان لیبرال خود را به شکل اعوجاجی چشم‌گیر نشان می‌دهد تا جایی که اعلام می‌کنند «تنها گفتار رهایی‌بخش در شرایط فعلی که می‌تواند صورتی رادیکال بر خود گیرد لیبرالیسم است» و کمتر از یک ماه بعد می‌نویسند: «ما نیروهای لیبرال را به دوری از هرگونه عمل سیاسی رادیکال فرا می‌خوانیم»). با توجه به وضعیت اجتماعی ایران و بیداد فقر در کشور لیبرالیسم لائیک در مقابل رقیب دیرینه‌ی خود یعنی چپ که تقریباً هم‌زمان با خود او ظهور کرده بود دچار یک ضعف اساسی بود. فضای دیکتاتوری حاکم بر کشور هرگونه فرصت سازمان‌یابی را از این جریان سلب کرده بود و نداشتن سنت مبارزاتی که ریشه در اصول لیبرالیسم دارد نیز اجازه توفیق بر این دیکتاتوری را به آنان نمی‌داد.

لیبرال‌های ایرانی این تناقض (اجتماعی شدن مطالبات لیبرالی با اتکا به سازمان‌دهی اجتماعی و ناتوانی در این امر که ناشی از شرایط اجتماعی-سیاسی جامعه است) را با اندک توجهی به خارج از مرزها حل کردند. حمله‌ی خارجی و مشخصاً آمریکا به ایران امری است که می‌تواند جمهوری اسلامی را سرنگون کند. پس از انقلاب‌های مخملی در اوکراین، گرجستان و اکوادور توجه لیبرال‌ها بیش از پیش به تغییر حکومت از طریق مداخله‌ی خارجی جلب شد (در این جا قصد نداریم به این موضوع بپردازیم که آیا اساساً انقلاب مخملی در ایران شانسی برای موفقیت دارد یا خیر؛ درباره‌ی این مسئله رجوع کنید به مقاله‌ی «روزبه کلانتری» با عنوان «از انقلاب‌های رنگی تا خواب‌های رنگین اپوزیسیون راست» در شماره‌ی 5 نشریه‌ی «پیشاهنگ»).

این گرایش لیبرال‌های ایرانی به آمریکا البته پایه‌های دیگری هم دارد. اگر انبوه نیروهای اپوزیسیون راست در خارج از کشور را در نظر بگیریم متوجه می‌شویم برای آمریکا نیز مناسب‌ترین گزینه برای جایگزینی با حکومت جمهوری اسلامی همین جریان لیبرال است. در راستای این گرایش دو طرفه، «محسن سازگارا» با موسسه‌ی «امریکن اینترپرایز» وابسته به «سیا» به همکاری می‌پردازد، «علی افشاری» و «اکبر عطری» به آمریکا رفته و پس از حضور در کنگره‌ی آمریکا مورد توجه VOA قرار می‌گیرند و «اکبر گنجی» پس از آزادی از زندان به آمریکا سفر می‌نماید. و از آن پس حتی در خردترین حلقه‌های لیبرال دانشجویی، طرفداری از آمریکا و حمله‌ی خارجی شروع می‌شود و به مدد بی‌تجربگی آقایان لیبرال کار به حمایت علنی از حمله‌ی خارجی می‌کشد.

اما در این میان نگاهی به مطالب مندرج در نشریه‌ی دانشجویی این لیبرال‌ها با عنوان «تلنگر» جالب به نظر می‌رسد:

در مقاله‌ای با عنوان «زنده باد شکست» به قلم «احمد عشقیار» با اتکا به آرای «منتسکیو» زمینه‌های ورود به بحث فراهم می‌شود:

«منتسکیو معتقد است که حق جنگ نتیجه‌ی ضرورت و صرف عدالت است»؛ «... اما در مورد اجتماعات و ملل حق دفاع طبیعی و گاهگاهی لزوم حمله را ایجاب می‌کند. یعنی مواقعی پیش می‌آید که ممکن است یک صلح طولانی ملت [نگارنده کلمه‌ی «دولت» را به نشانه اضافه شدن به متن اصلی در داخل کروشه آورده است] دیگر را طوری نیرومند نموده و به حالی درآورد که بتواند ملت دیگر را نابود کند. در این صورت حمله یگانه و سیله‌ی جلوگیری از اضمحلال است»؛ نگارنده پس از نقل شروطنی که منتسکیو برای فاتح پس از تسخیر کشور دیگر ذکر می‌کند می‌پردازد و می‌نویسد: «... فاتح باید جایی را که تسخیر نمود حفظ کند و به نحو احسن و نیکو آن را مورد استفاده قرار دهد»؛ سپس نگارنده به نقل از منتسکیو نصیحت می‌کند: «چه خوب می‌شد سیاستیون به جای این که از حق تسخیر به نتایج شوم برسند، از مزایایی که ممکن است این حق برای ملت تسخیر شده ایجاد کند صحبت

نمایند»، نویسنده باز به نقل از منتسکیو می‌افزاید: «... اگر یک حکومتی نتوانست خودش را اصلاح کند و کارش به جایی رسید که ضعف بر او چیره گردید، در صورتی که از نو به آن تشکیلاتی بدهند و اصول و سازمان نوینی ایجاد کنند [دقت کنید که زمینه‌ی بحث حق یک دولت برای جنگ و تسخیر کشور دیگر است]، آیا چیزی از دست داده؟ نه، بلکه مزایایی به دست آورده است.» و باز به نقل از منتسکیو: «وقتی یک فاتح در خاک ملتی داخل شد، می‌تواند اصول فاسد را به هم زند...» و به عنوان حسن ختام: «یک فتح و تسخیر... می‌تواند قریحه‌ی جدید و بهتری به ملت مغلوب بدهد».

در نگاه اول خواننده ممکن است بسیار خوشحال شود که نگارنده در چند نقل قول کوتاه توانسته در نصف صفحه تا حدودی به ذکر آرای منتسکیو در باب «حق جنگ و تسخیر» بپردازد. اما چند صفحه جلوتر مقاله‌ای با عنوان «و ما این‌گونه وطن فروش شدیم» از «البرز زاهدی» خوشحالی خواننده از یاد گرفتن موضوعی تازه را به مسیری سیاسی هدایت می‌کند. در ابتدای این مقاله نگارنده با باز کردن مفهوم وطن‌فروشی نکته‌ی جالبی را روشن می‌کند و آن بحث وطن‌فروشی غیرمستقیم است که «... یعنی دست زدن به اقداماتی که شرایطی را فراهم کند تا زمینه برای سلطه‌ی یک دولت به دنیا آمده از ملت دیگر که بی‌شک پیگیر منافع ملت خود است بر سرزمین و ملت دیگری فراهم شود.» تا این جا می‌شود با نویسنده موافق بود که بعضاً دولت‌هایی غیردموکراتیک به منافع مردم (البته ایشان به واسطه‌ی نگاه لیبرالی‌شان از ترم موهوم «منافع ملی» استفاده می‌کنند که بحث درباره‌ی آن مجال دیگری می‌طلبد) کشور خود توجه نمی‌کنند و نه در راستای منافع مردم که تنها بر سر ادامه‌ی حاکمیت خود با جامعه‌ی بین‌المللی در تضاد قرار گرفته و با سیاست‌های خود هزینه‌ی آن را به دوش مردم بی‌گناه می‌اندازند. نویسنده در ادامه با بررسی موارد افغانستان و عراق، دولت‌های «طالبان» و «صدام حسین» را به درستی نمونه‌ای از این دولت‌ها معرفی می‌کند و البته باز به این مسئله که طالبان چگونه به وجود آمد و مورد حمایت کدام کشورها بود و همچنین صدام که بود و از کجا آمد از دستورات چه کسی اطاعت می‌کرد؟ نمی‌پردازد و همچنین ذکر نمی‌کند که راهکار لیبرالی برای مقابله با دولت صدام قبل از حمله (تحریم اقتصادی و طرح کاملاً سودجویانه‌ی «نفت در مقابل غذا») باعث مرگ 500 هزار کودک عراقی شد.

نگارنده در ادامه به بررسی وضعیت مردم افغانستان و عراق پس از حمله‌ی خارجی می‌پردازد و می‌نویسد: «این ملت‌ها در وهله‌ی اول در فرآیندی بسیار پرهزینه از شر حکومت‌های ضد مردمی خود خلاص شده‌اند، اما به قیمت تحمل بمب و موشک بر خانه‌ها و کشته شدن انسان‌های بی‌گناهی که چوب وطن‌فروشی حاکمان خود را می‌خورند». از ترم «وطن‌فروشی» که بگذریم می‌توان خوشحال بود که ایشان به هزینه‌هایی که مردم بی‌گناه افغانستان و عراق پرداختند آگاه هستند اگر چه ایشان هنوز به سوال قبلی درباره‌ی ماهیت دولت‌های طالبان و صدام و سیر تکوین این دو دولت پاسخ نگفته‌اند.

در ادامه‌ی بررسی وضعیت مردم افغانستان و عراق، نگارنده می‌افزاید: «از آن جا که بهانه‌ی دولت تجاوزگر برقراری دموکراسی و حکومت مردمی برای ملت‌های قربانی بوده است، پس باید سیاست‌های اعمال شده نیز از سوی دول مهاجم در این راستا باشد. در عراق و افغانستان هم چنین اتفاقی می‌افتد. در شرایط بی‌نظمی و هرج و مرج ناشی از ضعف حکومت مرکزی، با حمایت امریکا موقعیتی پدید می‌آید که در آن تمام گروه‌های سیاسی از هر صنف و طبقه‌ای از مردم می‌توانند نظرات خود را ابراز کنند.» نگاه سطحی نویسنده از مناسبات سیاسی- اجتماعی که وی را عاجز از درک رابطه‌ی زیرساخت‌های اقتصادی- اجتماعی و رابطه‌ی آن با روبنای سیاسی جامعه می‌کند به او این اجازه را نمی‌دهد که دریابد میان شرایط اقتصادی و اجتماعی و شکل ساخت سیاسی هر جامعه ضرورت‌های انکارناپذیری وجود دارد و بدون تغییر در بطن روابط و مناسبات اجتماعی خاسته از روابط تولیدی نمی‌توان به تغییر واقعی ساخت سیاسی دست زد. ما در این جا وارد این بحث نمی‌شویم چرا که اساساً نویسنده به واسطه‌ی ذهن لیبرال‌ش به بررسی منتزع و مجرد پدیده‌ها عادت کرده و هرگونه بحث جامعه‌شناختی با وی بیهوده می‌نماید.

لیبرال ما ادامه می‌دهد: «در این جوامع استبدادزده‌ی سنتی، احتمالاً دشمنان دموکراسی و یا حداقل گروه‌هایی که به رفتار دموکراتیک خو نگرفته‌اند چندان از آزادی رقبا یا دشمنان فکری خود برای بیان آرا خوشحال نمی‌شوند. این جا است دست به اقدامات تروریستی می‌زنند. بمب‌گذاری می‌کنند و در این کار نه قربانی شدن کودکان و زنان بی‌گناه برایشان مهم است نه مرگ سربازین [منظور سربازان است] امریکایی. امریکا هم در واکنش به فشاری که از سوی افکار عمومی دنیا بر سیاست‌هایش (به عنوان بانی این وضعیت) حس می‌کند، گاه‌ها [منظور بعضاً یا گاهی است] دست به اقداماتی غیرانسانی می‌زند تا این گروه را سر جای خود بنشانند. این اقدامات بسیار سخت‌گیرانه می‌شود برهانی برای زیر سوال بردن صداقت امریکا در شعارهایش که معمولاً از سوی مخالفان امریکا و نظام سرمایه‌داری و آن چه امپریالیسم خوانده می‌شود، مطرح می‌شوند.» واقعا که امریکا بی‌گناه دارد محاکمه می‌شود، چقدر مردم جهان قدرناشناس هستند که از امریکا قدردانی نمی‌کنند اما جالب‌تر از آن این که لیبرال ما تمام دل‌نگرانی‌اش برای دموکراسی را کنار گذاشت و یک راست به سراغ اصل مطلب رفت:

سرمایه‌داری. برای او نه دیکتاتوری حاکم بر یک کشور که مخالفت با سرمایه‌داری مسئله‌ی اصلی است؛ حال هر چیزی که این سرمایه‌داری را به خطر نیندازد، قابل دفاع است و هر هزینه‌ای که برای حاکمیت آن پرداخته شود شایسته است و لو کشتار مردم بی‌گناه و توحش در «گوانتانامو» و «ابوغریب». البته آقایان لیبرال قبل از این در مقاله‌ی «با خاکیان» زیر اسم «شورای سیاست‌گذاری» خیلی واضح‌تر از این جا از آن فجایع طرفداری کرده و گفته بودند که: «آن افشاگری‌های به اصطلاح تکان‌دهنده تنها عکس‌هایی است که در آن چشم چند نفر بسته شده و با آن‌ها عکس گرفته شده یا به

آن‌ها قلاده بسته‌اند... اتفاقاً مشکل امریکا در عراق این است که زیادی به به حقوق مشتی تروریست آدمکش احترام می‌گذارد».

اما برگردیم به مقاله‌ی «البرز زاهدی»، ایشان ضمن این که بیان می‌کنند که پیش‌گو و خیال‌پرداز نیستند اضافه می‌کنند: «آن چه تا به حال در زندگی اجتماعی مردم این دو کشور رخ داده است گامی بسیار مهم و مثبت به سوی پیش‌برد دموکراسی و حقوق بشر در این کشورها بوده و نمی‌شود آن را با جار و جنجال لاپوشانی کرد». البته ایشان باز به این مسئله نمی‌پردازند که اساساً چه رابطه‌ای میان رخت بستن بنیاد مدنیّت از جامعه‌ی عراق تا جایی که مردم نمی‌توانند بدون ترس از مرگ و بازداشت شدن به خیابان‌ها بیایند و به زندگی عادی خود بپردازند و دموکراسی و حقوق بشر، وجود دارد و باز به این سوال که چرا بایستی در افغانستان به طور غیررسمی کابل را از بقیه کشور جدا کرد و باز چه نسبتی بین افزایش کشت خشکاش و حقوق بشر برقرار است پاسخ نمی‌دهند.

نگارنده در ادامه به بحث ایران و خطر حمله‌ی امریکا می‌پردازد و ضمن بررسی مبارزات نافر جام صد ساله‌ی مردم ایران برای حاکم شدن بر سرنوشت خود اضافه می‌کنند: «اگر چه امروز شرایط سیاسی- اجتماعی جامعه به هیچ عنوان برای نیروهای تحول‌خواه قائل به دموکراسی و حقوق بشر، مطلوب به نظر نمی‌آید، اما ما بر این باوریم که سخن گفتن از حمله‌ی نظامی به عنوان راه رسیدن به دموکراسی برای ملت ایران، نه خیانت که حماقتی بزرگ است.» عجیب است اگر وضع مردم عراق و افغانستان پس از حمله‌ی امریکا تا این حد خوب شده و دموکراسی و حقوق بشر در این کشورها پیش‌رفت کرده چرا نویسنده به عنوان یک «نیروی تحول‌خواه و قائل به دموکراسی»، حمله‌ی امریکا را رد می‌کند و آن را نه خیانت که حماقت معرفی می‌کند؟ آیا این چیزی بیش از پنهان کردن مقصود واقعی نویسنده به عنوان یک لیبرال اصیل است؟ اگر شرایط برای نیروهای دموکرات مناسب نیست و اگر «ساخت قدرت در ایران این مجال را نمی‌دهد تا فرایند تصمیم‌سازی دموکراتیک و به نحوی عمومی باشد» تا جایی که همه‌ی راه‌ها بر لیبرال ما بسته است، و از دیگر سو افغانستان و عراق نیز پیام‌های موفقیت‌آمیزی برای نویسنده در بر داشته است کدام تحلیل عقل‌گرایانه‌ای با حمله‌ی خارجی به ایران مخالفت می‌کند؟

اما این امریکاگرایی لیبرال‌های ایرانی به این جا ختم نمی‌شود در مقاله‌ای با عنوان «نعل و ارونه‌ی مدرنیته» از «احمد عشقیار» پرده‌ها به یک‌باره فرومی‌افتد و همه چیز آشکارا بیان می‌شود. این مقاله که گویا در حمله به «نامه‌ی شش نفر» نگاشته شده، ضمن آن که به انتقاد از روشن‌فکران ایرانی به واسطه‌ی تفکر ضدغربگرایشان می‌پردازد با آوردن قسمت‌هایی از «نامه‌ی شش نفر» به نقد آن پرداخته و خط امریکایی حاکم بر تفکر و عمل لیبرال‌ها را به روشنی نشان می‌دهد. نویسنده بیان می‌دارد: «در کنار این‌ها [منظور تفکر ضدغربی روشن‌فکران ایرانی است] هم‌ذات‌پنداری برخی

ایرانیان با ملت‌های عراق و افغانستان هم بسیار جالب توجه است. اینان به صرف این که یک کشور «بیگانه» دست به اشغال این کشورها زده و دست بر قضا [!!!!] این کشور همان نماینده امپریالیسم جهانی، امریکا، است برای قربانیان این جنگ‌ها اشک می‌ریزند و در عین حال به اصطلاح جنایات سربازان امریکایی را محکوم می‌کنند». نگارنده ضمن نصیحت به نیروهای مخالف جنگ آنان را از هم صدا شدن با «تروریست‌های اسلامی» بر حذر می‌دارد و با بیان این نکته که حکومت فعلی عراق و افغانستان حکومت‌هایی «بی آزار» هستند هزینه‌ای را که مردم این دو کشور پرداخته‌اند شایسته‌ی دست‌آورد بزرگشان معرفی می‌کند و در پایان حرف آخر را این‌گونه مطرح می‌کند: «در نهایت یادآور می‌شوم، اگر اشغال نظامی یک کشور، مردم را به چنین فقر و وحشی‌گری دچار می‌کند، می‌بایست دعا کنیم همه‌ی کشورها به اشغال دول بیگانه درآیند تا همه مردم جهان از فقر و خشونت موجود در آلمان و ژاپن که هنوز تحت اشغال نظامی امریکا هستند، بهره‌مند شوند». این صداقت و شجاعت آقایان لیبرال که بی‌هیچ پرده‌پوشی از حمله‌ی امریکا حمایت می‌کنند قابل تقدیر است. به راستی که هیچ جریانی نمی‌توانست این‌گونه ماهیت خود را روشن نماید.

ما بر این باوریم که برای یک ذهن سیاسی عدل‌های محکم‌تر از این‌ها برای اثبات امریکایی بودن یک جریان وجود ندارد. همان‌طور که در مقدمه‌ی مقاله هم گفتیم آن چه باعث درغلتیدن نیروهای لیبرال به دامان امریکا می‌شود نه ناشی از خصلت و خوی آن‌ها و نه به خاطر بی‌صداقتی و ناراستی آن‌ها (که نویسندگان تلنگر با صداقت هر چه تمام‌تر موافقت خود را با حمله‌ی امریکا بیان می‌دارند) بلکه از یک سو به واسطه‌ی عدم موضوعیت سیاسی این جریان و آگاهی از آن در میان آقایان لیبرال و سوی دیگر خصائل گفت‌مانی آن‌ها به عنوان یک گفت‌مان موازی با گفت‌مان مسلط بر جامعه بین‌الملل است.